

نورما جین بیکر مورتنسن<sup>۱</sup> نام حقیقی مریلین مونرو<sup>۲</sup> (۱۹۲۶ - ۱۹۶۲) بود. بازیگر درخشان و دل‌انگیز سینما و فرآورده ممتاز کارگاه ستاره‌سازی هالیوود. در عمر کوتاه‌اش در سی فیلم سینمایی نقش بازی کرد و در تاریخ سینما افسانه شد. در سی و یکمین فیلمش، یکی از ما باید کوتاه بیاد<sup>۳</sup>، بازی می‌کرد که مُرد. گفته شد علت مرگش در مصرف بیش از اندازه مواد مخدر بوده است. فقط سی و شش سال زندگی کرد. از لایه فرودست جامعه آمریکایی برخاسته بود. از پدرش هیچ خاطره نداشت چون او را هرگز ندیده بود. پدرش درست هنگام تولدش زن و فرزند را ترک کرده بود. مادرش گرفتار پریشانی روان بود. پس جای دخترک در یتیم‌خانه بود. بار نخست در هفده سالگی ازدواج کرد. همان روزها تصمیم گرفت تا کار بازیگری را آغاز کند. همت بلندی داشت و در پرتو هالیوود بلندآوازه شد. پس از ازدواج با آرتور میلر<sup>۴</sup> - نمایشنامه‌نویس شهیر - با جامعه روشنفکری آمریکا آشنا شد و کارش رونق بیشتری گرفت و رشد کرد. این ازدواج پنج سال دوام داشت. از آن پس تنها زندگی کرد و به حرفه‌اش پرداخت. دوستی‌اش با کِنِدی - رئیس جمهور آمریکا - آن روزها بر سر زبانها بود.

1. Norma Jeane Baker Mortenson

2. Marilyn Monroe

3. *Something's got to give*

4. Arthur Miller

داستان تلخ و اندوه‌بار زندگی مرلین مونرو شاهد پاره‌ای از تاریخ اجتماعی سرزمین آمریکا در قرن بیستم است.

بانو جوئیس کاژل اُتس<sup>۱</sup> (۱۹۳۸ -) نویسنده کهنه کار و چرب‌دست و پُرکار در رمان تاریخی گیش طلایی<sup>۲</sup> زندگی مرلین مونرو را از آغاز تا انجام خودکشی نوشته است. وی در نیویورک به دنیا آمد و علاوه بر نوشتن آثار گوناگون از جمله رمان و داستان کوتاه و شعر و نمایشنامه و زندگینامه هم‌اکنون در دانشگاه پرینستون نویسنده‌گی درس می‌دهد و در همان شهر زندگی می‌کند.

گفت‌وگوی زیر از کتاب مرام نویسنده<sup>۳</sup> اثر جوئیس کاژل اُتس انتخاب شده است.

۴۰۱

جوئیس کاژل اُتس داستان‌نویسی است که آوازه‌اش با درگیر شدن در موضوع‌های پُر دامنه و پُرهیاهو و ویژه فرهنگ آمریکایی پیچیده.

رمان آنها<sup>۴</sup>، که در سال ۱۹۷۰ میلادی جایزه کتاب ملی<sup>۵</sup> به آن اهدا شد، را با توصیف شورش نژادی سال ۱۹۶۷ در شهر دیترویت به پایان برده است. در طعم تلخ عشق<sup>۶</sup> (۱۹۹۰) داستان عشق نوجوانی دختر سفیدپوست و پسر سیاهی را به صحنه کشیده است. ماجرای آتش‌سوزی چاپا کوئیدیک (تد کندی) را در رمان بازتاب آب گیل آلود<sup>۷</sup> (۱۹۹۲) - نامزد جایزه پولیتزر - از نگاه زن جوانی که دارد غرق می‌شود بازگفته است. رمان کوتاه و ترسناک زومی<sup>۸</sup> را با اقتباس از پرونده جفری دامر در سال ۱۹۹۵ نوشت که کندوکاو باریک‌بینانه و بسیار موقی است از وضع روحی قاتل سابقه‌دار.

اُتس به تازگی بلندترین رمانی که تاکنون نوشته، یعنی حماسه ۹۷۶ صفحه‌ای با اقتباس از زندگی کوتاه و حیرت‌آور ژرما جین بیکر، که با نام مرلین مونرو شناخته شده‌تر است، را به پایان برده است.

اُتس در خانه‌اش در شهر پرینستون در ایالت نیوجرسی از نیتش و گام بلند گیش طلایی که شاید پرهیاهوترین رمان کارنامه‌اش باشد سخن گفته است.

گرگ جانسن<sup>۹</sup>

1. Joyce Carol Oates

3. La Foi D'un Ecrivain

5. National Book Award

7. Reflets en Eau Trouble

9. Greg Johnson

2. Blonde

4. Eux

6. Cette Saveur Amère de l'Amour

8. Zombi



● جوئس کازل اُتس

گرگ جانسن: آفرینش گیس طلایی از کجا شروع شد؟ چه چیزی شما را وادار کرد تا مریلین مونرو را محور رمان قرار دهید؟

اُتس: چند سال پیش عکس هفده سالگی نورما جین بیکر را اتفاقی دیدم. به موهای بلند فردارِ خرمایی اش گلی مصنوعی زده بود و دور گردنش زنجیرِ سینه انداخته بود و کمترین شباهتی به «مریلین مونرو» نداشت. خیلی نگذشت که احساس کردم دارم بجایش می آورم؛ دختر جوان با لبخندِ پر امید و چهره خیلی آمریکایی اش من را سخت به یادِ دخترانِ جوانِ دورانِ کودکی ام که گاهی از خانواده های تهیدست بودند می انداخت. از فکر اینکه بتوانم به دختر گوشه گیر از یاد رفته ای که چهره اش را گرد تولید مصرفیِ شمایلِ «مریلین مونرو» زود پوشاند و پاک کرد زندگی بدهم چند روز احساس پرتلهایی شبیه سرمستی داشتم. به داستانِ اسطوره ای و ازلی دختری فکر می کردم که با از دست دادن نامِ تعمیدی نورما جین و گرفتن نامِ سینمایی مریلین مونرو پایان گرفت. موهای خرمایی اش را باید رنگِ طلایی براق کند و زیرِ عملیِ جراحی زیبایی قرار بگیرد و رختِ اغواکننده بپوشد. خیال داشتم رمانِ کوتاه ۱۷۵ صفحه ای بنویسم که آخرش با کلمه «مریلین مونرو» تمام شود. سبکی را انتخاب کردم تا در قالبِ روایی با لحنِ قصه های شاه پریان تا جای ممکن شاعرانه باشد.

گرگ جانسن: اما پیداست رمانی که نوشته‌اید کوتاه نیست. چه اتفاقی افتاد؟  
آتس: در گیرودار نوشتن، همانطور که در بیشتر اوقات برایم پیش آمده، به عمق و شدت و فضای حماسی زندگینامه «رمان کوتاه» اضافه شد و خلاصه اینکه به رمان تبدیل شد. بطور کلی این «اتفاقی» است که در چنین مواردی می‌افتد. به‌رغم سبک‌های گوناگونی که در گیش طلایی بکار رفته نفوذ سبک واقع‌گرایی روانشناختی بیشتر از سبک شاه‌پریان یا تخیلی بوده است. این رمان قصه زندگی کسی است که مُرده و خودش آن را روایت کرده.

پس از رهاکردن قالب رمان کوتاه «قالب حماسی» را ساختم تا با پیچیدگی‌های آن زندگی جور دربیاید. قصد داشتم تصویر زنی را بسازم که همان‌قدر در زمان و دوره خودش نمونه بود که اما بوواری<sup>۱</sup> در عصر و زمانه خودش. (البته روشن است که شخصیت نورما جین پیچیده‌تر و بدون تردید ستودنی‌تر از اما بوواری بوده).

گرگ جانسن: چه چیز شما را به اینجا کشید که دیدگاه نامعمول «روایت پس از مرگ» نورما جین را از زبان خودش انتخاب کنید؟

آتس: پاسخ دادن به این پرسش کار دشواری است. زندگی هر کس مثل قصه شاه‌پریان به «نسل فردای» انتزاعی و همگانی منتقل می‌شود. ولی به گمان من کسی که دارد زندگی گذشته‌اش را در آخرین لحظه‌هایش و در آستانه تباهی مرور می‌کند می‌تواند با فاصله گرفتن از واقعه و تأثیر عجیبش به صدا و دیدگاه و نگاه طنزآمیز و قاصده اسطوره‌ای نزدیک شود. نورما جین مُرد و ظاهراً نقیض «مربلین مونرو» ساختگی و مصنوعی زنده مانده است.

گرگ جانسن: گیس طلایی با بیش از نهمصد صفحه چاپی بلندترین رمانی است که تاکنون نوشته‌اید در حالیکه دستنویس اصلی از این هم طولانی‌تر بوده است: هزار و چهارصد صفحه. چرا این قدر از آن کوتاه کرده‌اید؟

آتس: چاره‌ای جز نوشتن هزار و چهارصد صفحه نداشتم و پاره‌هایی که به روش جراحی از نسخه دستنویس جدا کردم را جداگانه منتشر خواهم کرد. همه اینها بخشی از

1. Emma Bovary :



● جوین کازل آتس

بیکره زندگی نورما جین هستند. به عبارت دیگر لجتی که در کلام نورما جین هست را «واقعی» می‌بینم.

نوشتن رمان به این تفصیل بی دردسر هم نبود. به گفته مدیر برنامه‌هایم حق نشر این کتاب به «کم و بیش همه کشورها» جز ژاپن فروخته شده که اگر آنجا ترجمه شده بود ثلث تا نیمی دیگر به آن اضافه می‌شد. در آلمان به طور مثال از حالا می‌شود گفت که فروش کتاب قابل توجه خواهد بود!

گرگ جانسن: رمانی به این عظمت را شما در کمتر از یک سال نوشته‌اید و بازبینی کرده‌اید. تردید ندارم که این کار حاصل تجربه شما در نگارش زیاد و سنگین باشد؟  
آتس: اگر قرار بود به گذشته برگردم گمان نکنم دلم بخواهد این تجربه را دوباره تکرار کنم. البته کسی نمی‌تواند خودش را به مفهوم روانشناسی «تحلیل» کند ولی تصور می‌کنم تلاش کردم و مصمم بودم تا به نورما جین بیکر زندگی بدهم و زنده نگاه‌اش دارم تا بتواند برخی از «نیروهای سرشته و ضروری» که در وجود خودم هست، که امیدوارم در ایالات متحده آمریکا هم باشد، را نشان دهد. دخترکی در تنگدستی به دنیا آمد و از طرف پدر و سپس مادر طرد شد و مثل قصه شاه پریان به شاهزاده خانم زیبا و سوگلی

مبدل شد که پس از مرگ همچون «الگوی تن خواهی در قرن بیستم» پرستیده شد و میلیون‌ها دلار به کیسه کسانی جز خودش ریخت. در واقع قصه بی نهایت غم انگیز و طنز به شدت تلخی است.

گرگ جانسن: آیا می‌توانید به ما بگویید چه روشی را در این رمان بکار برده‌اید؟  
آتس: در رمانی با این پهنا ضروری است تا مراقب انسجام و روانی صدای راوی باشیم. پیوسته به عقب برمی‌گشتم تا دوباره بنویسم و هنگامی که به دوست صفحه پایان کار رسیدم شروع کردم همزمان رمان را برای تضمین انسجام از نخستین صفحه تا صفحه ۳۰۰ دوباره نویسی کنم. (البته صدای راوی نیز به تناسب با پیر شدن نورما جین تغییر می‌کرد.) این شگرد را به همه رمان‌نویسان، حتی برای نوشتن آثار کوتاه‌تر، توصیه می‌کنم. درست مثل باغبانی که زمین را با بیلچه‌اش زیرورو می‌کند.

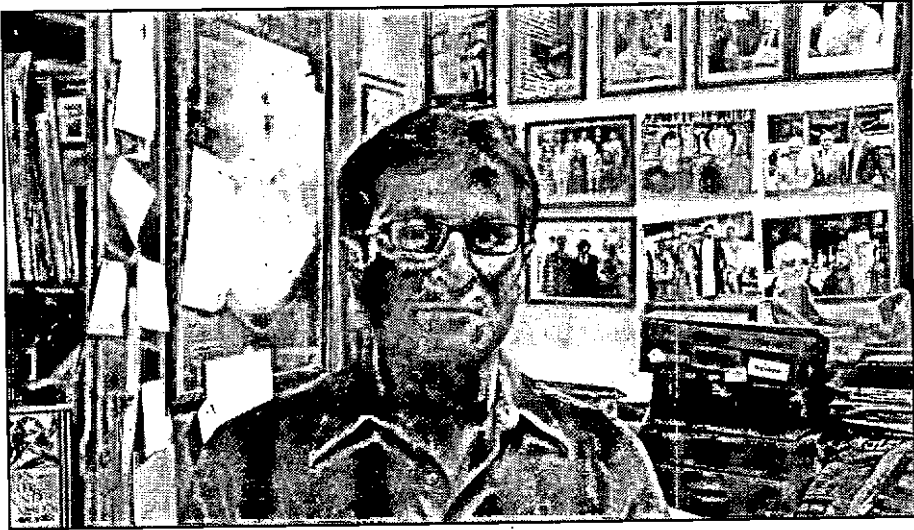
گرگ جانسن: از دهه شصت میلادی عده‌ای از نویسندگان شناخته شده مانند کاپوتی<sup>۱</sup> و ویدال<sup>۲</sup> و میلر<sup>۳</sup> و دولیلو<sup>۴</sup> و دیگران بنیان رمان جاه طلبانه را برپایه چهره‌های مشهور تاریخی یا جنجالی گذاشتند. آیا قبول دارید که گیش طلایی در دنباله سنت «رمان غیرتخیلی» قرار دارد؟

آتس: شاید بتوان آن را در ردیف کتاب یو.اس.ای.<sup>۵</sup> جان دوس پاسوس<sup>۶</sup> که چهره‌های زنده و مبتکر و «آدم‌های واقعی» را با شخصیت‌های تخیلی به هم آمیخته قرار داد. پیدا است که هنری فورد مثلاً در کتاب دوس پاسوس سلف چهره‌های جسورتر نی.ال. دکترف<sup>۷</sup> در رمان زگتایم<sup>۸</sup> است. چهره برخی از اینها بجای نشان دادن «آدم‌های واقعی» پاک نازل و مضحک از کار درآمده است.

اهمیت تخیل در گیش طلایی از طرفی آن قدر زیاد هست که اطلاق «غیرتخیلی» به آن خالی از اشتباه نیست. (در پیش درآمد رمان نوشتم که حقیقت تاریخی را باید در زندگینامه‌ها جستجو کرد. اگر دقت صد درصد هم نداشته باشند دستکم بر پایه رخداد حقیقی بنا شده‌اند حال آنکه رمان در هوای حقیقت معنوی و شاعرانه نفس می‌کشد.)

1. Capote  
3. Mailer  
5. U.S.A.  
7. E.L. Doctorow

2. Vidal  
4. Delillo  
6. John Dos Passos  
8. Ragtime



• افشین معاصر (عکس از شهاب دهباشی)

گرگ جانسن: آیا از اینکه نیت هنری شما زیر برقی شهرت و شخصیت افسانه‌ای مریلین مونرو منحرف شود واهمه نداشتید؟ چه فایده برای شما ی نویسنده داشت که «حقیقت معنوی و شاعرانه» ای که به دنبالش بودید را به جای خلق شخصیت کاملاً تخیلی بازیگر زن با بهره از چارچوب واقعی زندگی وی به روی صحنه بردید؟

آتس: امیدوار بودم با انتخاب حوادث و تصاویر و آدمهای اصلی زندگی اش به یک جور حقیقت شاعرانه و معنوی و «درونی» برسیم. من هیچ دنبال نوشتن کتاب تاریخی یا زندگینامه ناب نبودم. بازتاب نشر کتاب و مصاحبه‌ها شاهد خواندن آگاهانه و بیشتر به نفع رمان بوده است. طبیعی است که نظرات دیگر هم بوده است. اما هر چه که بنویسیم، چه تخیل ناب یا اقتباس از وقایع تاریخی، همیشه با احتمال واکنش نقد خصمانه و تحقیرآمیز همراه بوده است. بهتر اینست که نویسنده سرش به کار خودش گرم باشد و حواسش را با برخوردهای جورواجور و پیش‌بینی نشده که با اثرش برمی‌انگیزد پرت نکند.

گرگ جانسن: پژوهش چشمگیری درباره زندگی و هنر بازیگری مریلین کرده‌اید. آیا هنگام نوشتن رمان سرانجام توانستید به وجه تشابه میان بازیگر و نویسنده و

همدلی با مونرو برسید؟

آتس: تحقیق من در قیاس با آنچه که دوستانِ زندگینامه‌نویسم کرده‌اند اصلاً «چشمگیر» نیست. کار من بیشتر ساختنِ طرح یا چارچوبِ «زندگی» همراه با «زندگی» در آن روزگار» بوده است. (در عین حال بخشی از گیشِ طلاییِ رمانِ سیاسی است. اوج‌گیریِ سوءظنِ ضدکمونیستی و خیانت و از پشتِ خنجرزدن در هالیوود؛ اینها پیش‌فرض چیز است که می‌توانِ مسلکِ دینیِ جنگِ سرد نامید: ما [آمریکا.م.] سرزمینِ یزدان هستیم و اتحاد شوروی قلمرو شیطان.) البته همهٔ رمان‌های من، تا اندازه‌ای که امیدوارم مزاحم نباشند، سیاسی هستند.

من شیفتهٔ تئاتر و بازی هنریشگان به عنوان پدیدهٔ بشری هستم. چرا دوست داریم بازی هنریشه را «باور» کنیم و چرا از متنی که می‌دانیم ساختگی است صادقانه متأثر می‌شویم؟ از سال ۱۹۹۰ به بعد به شکل فعال به تئاتر علاقه‌مند شدم و امروز کارگردانان تئاتر همان‌قدر مورد ستایش فراوان من هستند که بازیگران تئاتر. شاید علت این‌که نورما جین به ظاهر بازیگرِ ذاتیِ مستعدی بود کمبودِ شدیدِ هستهٔ قویِ هویتی در وی باشد. «خیال می‌کنم هیچ وقت فکر نکردم مثلِ دیگران شایستهٔ زندگی کردن هستم. دلیلِ زندگی کردنم را باید بیان می‌کردم.» این سخنان (ساختگی) نورما جین هست که روی دیوار کنارِ دفترِ کارم چسبانده‌ام. از خودم می‌پرسم در میان ما چند نفر پیدا می‌شود که درست همین احساس را بکنند!

گرگ جانسن: آیا نشان دادنِ آدم‌هایی مثل سومین همسرِ مونرو، آرتور میلرِ نمایشنامه‌نویس، که هنوز زنده هستند [وی چندی پیش درگذشت. م.] در یک متنِ تخیلیِ دردسری‌برایتان نداشت؟ آیا با او تماس گرفتید؟ آیا با او یا کسان دیگری که مونرو را می‌شناختند گفتگو کردید؟

آتس: خیر، دربارهٔ «مریلین مونرو» از کسی چیزی نپرسیدم. دربارهٔ وی نبود که می‌نوشتم. نورما جین با شخصیت‌های افسانه‌ای از دواج کرده بود نه با شخصیت‌های «تاریخی». در میان همسرانِ وی ورزشکار سابق و نمایشنامه‌نویس بودند. (اگر قرار بود دربارهٔ جو دیماگیو<sup>۱</sup> و آرتور میلر حرف بزنم می‌بایست جور دیگری دربارهٔ این مردانِ نامتعارف بنویسم. البته نمایشنامه‌نویس درون کتاب در بیشتر اوقات حضور دارد. پیداست که با او همزاد پنداری می‌کنم و در آخرین بخشِ رمان به ندای وجدان تبدیل



شده است. ولی هیچیک از خاطرات و مصاحبه‌هایش را درباره «مونرو» نخوانده بودم.)

گرگ جانسن: در شهرت بازیگری مونرو هنوز اختلاف نظر هست. درباره بازیگری وی چه نظری دارید؟

آتس: بازیگری بود که استعدادِ غریزی‌اش اغلب حیرت‌آور بود. بازیگرانی که با او همبازی می‌شدند اول از زاویه بالا به او نگاه می‌کردند اما حضور پُر جلوه‌اش روی پرده سینما آنها را ذر پایان زیر تأثیر خودش قرار می‌داد. تقریباً همه‌زا «له» می‌کرد. در سینما مثل بقیه هنرها آنچه اهمیت دارد نتیجه کار است نه عناصر تشکیل‌دهنده. روند کار نیست که خیلی اهمیت دارد بلکه مقصد آخر با اهمیت است. از قضا ارتباطِ روند کار با فرآورده نهایی به شکلِ مرموزی ناچیز است.

گرگ جانسن: آیا با نوشتنِ گیس طلایی طرز نگاهتان به نورما جین بیکر تغییر کرد؟

آتس: من در مجموع نورما جین بیکر را در قالبِ آدمِ منزوی و منحصر به فرد و جدا افتاده و نمونه‌یگانه نمی‌دیدم. به این نتیجه رسیدم که به او به صورتِ چهره‌جهانی فکر کنم. در هر صورت امیدوارم چهره‌ای که ساخته‌ام از مرز نوع و جنسیت گذشته باشد و خوانندگانِ مرد به اندازه‌ی خوانندگانِ زن توانسته باشند با او همزادپنداری کنند. اما به کسی توصیه نمی‌کنم تا درباره‌ی شخصیتِ «تاریخی» که خودکشی کرده رمانِ واقع‌گرای روانشناختی بنویسد. کار به شدت دردناکی است.

مأخذ:

Joyce Carol Oates *La Foi D'un Écrivain* (Titre Original : *The Faith of a Writer*) *Les Ambitions de Blonde* pages 145 - 153

Traduit de l'Anglais (états - unis) par Claude Seban éditions Philippe Rey 2004.